هو العلیم

آداب پرسش از اهل علم و نقش اصلاح نفس

از صدق نیت تا پرهیز از اعتماد به ظاهر

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراگیری علم از علما ـ جلسه ۲۴۰

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم
محمّد و على آله الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم

دستورات امام صادق علیه‌السلام راجع به علم

لزوم احتراز از قرار گرفتن در مصدر فتوا در بین مردم

و امّا اللَّواتِي فِى العِلمِ: فاسأَلِ العُلَماءَ ما جَهِلتَ، و إيّاكَ أن تَسأَلَهُم تَعَنُّتاً و تَجرِبَةً؛ و إيّاك أن تَعمَلَ بِرَأيِكَ شَيئاً، و خُذ بِالاحتِياطِ فِى جَمِيعِ ما تَجِدُ إلَيهِ سَبِيلا؛ واهرُب مِنَ الفُتيا هَرَبَكَ مِنَ الاسَدِ، و لا تَجعَل رَقَبَتَكَ لِلنّاسِ جِسراً؛[1]

«ای عنوان آنچه دربارهٔ علم باید به تو بگویم این است که آنچه را نمی‌دانی، از اهل علم و معرفتش سؤال کن، وقتی چیزی را نمی‌دانی از پیش خود کاری انجام نده، ولی هیچ‌گاه این سؤالت از باب تحقیر آنها و پایین‌آوردن موقعیت آنها و آزمایش آنها نباشد که بخواهی آنها را آزمایش کنی و امتحان کنی و به‌واسطهٔ این آزمایش و امتحان و تجربه، فخر بفروشی، و هیچ‌گاه به رأی و اندیشهٔ خودت عمل نکن (قطعاً مورد حضرت این است که آن رأی و اندیشه، منطبق بر موازین و تحقیق نباشد، والاّ اگر آن رأی براساس علم و یقین و منطبق بر موازین علمی و مبانی یقینی باشد، این کار بسیار پسندیده‌ای هم است) و تا جایی که می‌توانی در امورت احتیاط کن. (واقعاً فقرات عجیبی است! و خُذ بِالاحتِياطِ فِى جَمِيعِ ما تَجِدُ إلَيهِ سَبِيلا، اگر ما به همین یک کلام عمل می‌کردیم و عمل بکنیم چه خواهد شد؟!)
واهرُب مِنَ الفُتيا هَرَبَكَ (هَرَبَكَ) مِنَ الاسَدِ؛
«همان‌طوری‌که از شیر فرار می‌کنی، این‌گونه از فتوا دادن بین مردم فرار کن! نیا بین مردم فتوا بده.»

البته خب هرکدامِ اینها، بحث‌های مفصل خودش را دارد و ما تا جایی که خدا توفیق بدهد، با این بضاعت ناقص بتوانیم تا حدودی اینها را روشن کنیم که امام صادق علیه‌السّلام در مسئلهٔ فتوا چه دیدند که با این تعبیر عنوان را زنهار می‌دارند که خودت را در دست مردم قرار نده؟! یک وقت انسان رأیی دارد، نظری دارد، مجتهدی است ـ خب برای مجتهد مسلماً تقلید حرام است ـ و به رأی و نظری می‌رسد و واجب است که بر طبق آن هم عمل کند، دستور هم هست و این اشکال ندارد، اگر شخصی از او سؤال بکند می‌گوید که «رأی من این است، می‌خواهی عمل کن و یا عمل نکن، مجبورت نمی‌کنم که بیایی از این نظر من تقلید کنی.» یک وقت می‌آید و به مردم می‌گوید که «بیایید به رأی من عمل کنید»! این دومی مورد نظر است نه اولی، والاّ هر مجتهدی جایز نیست که بخواهد غیر از رأی خود را بیان کند، چرا؟ چون رأی دیگری در نزد او باطل است و او شرعاً نمی‌تواند یک رأی و حکم باطل را بیان کند. البته همان‌طوری‌که عرض کردم این مطلب مباحث خودش را دارد و مباحث فنّی هم است، ولی حضرت در اظهار فتوا [این‌طور شدت به‌خرج دادند!] یعنی فرض کنید شخصی ابلاغیه، نامه یا بیانیه‌ای بدهد که «نظر من این است، ایّها الناس! بیایید به این رساله‌ای که نوشتم عمل بکنید، إن شاءالله مجزی است!»! بله!

و لا تَجعَل رَقَبَتَكَ لِلنّاسِ جِسرًا؛
«هیچ‌گاه گردن خودت را برای حرکت مردم، جسر قرار نداده که مردم بیایند و سوار تو بشوند

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۶؛ *مشكاة الأنوار*، ص ۳۲۸.

و بعد به آمالشان برسند، از تو کمک بگیرند و تو را واسطه قرار بدهند برای اینکه به آن اهداف غیر شرعی برسند.»

مثل چه؟ ابن زیاد می‌آید شریح قاضی را می‌خواند برای اینکه فتوا بدهد بر اینکه حسین‌بن‌علی از دین و شریعت جدّش خارج شده است و دفع او واجب است! خب جناب شریح! چقدر نصیبت شد؟ یک کیسهٔ طلا دیگر! با این یک کیسهٔ طلا می‌آیی امضاء می‌کنی که دفع حسین‌بن‌علی واجب است و به‌واسطهٔ این عمل تو، افراد می‌آیند تجهیز جیوش می‌کنند، لشکر فراهم می‌کنند و به‌سوی کربلا حرکت می‌کنند و آن بساط و مسائل را به‌وجود می‌آورند! چه کسی به اهدافش رسیده است؟ ابن زیاد رسیده، یزید رسیده، عمرسعد رسیده ـ البته عمر سعد که نرسید و بدبخت شد! ـ اینها به آن هدفشان رسیدند، پس اینها از روی او عبور کردند و از او گذشتند و او را وسیله و آلت برای آن اهداف خودشان قرار دادند و بدبختی و لعن و وزر و وبال آخرت نصیب شریح می‌شود.

حضرت می‌فرمایند:

و لا تَجعَل رَقَبَتَکَ لِلنّاسِ جِسرًا؛

«گردن خودت را جسر قرار نده، پل قرار نده، حواست جمع باشد که نیایند از توی بدبخت کولی بگیرند، کولی بگیرند برای اینکه خودشان را به آن آمالشان و اهدافشان برسانند.»

همین‌طوری‌که انسان نمی‌رسد، مقدمات و وسایل و اسباب و وسائط می‌خواهد، یک عده‌ای باید باشند، دور آدم را بگیرند، یک عده سلام و صلوات بفرستند؛ «سلام و صلوات بفرستید»، آن یکی در روزنامه چاپ کند و...، اینها وسائط است دیگر، والاّ همین‌طور که مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد. این وسط چه کسی در اینجا باعث و بانی برای این مطلب شده است؟ همین کسانی که بله! إن‌شاءالله بعداً راجع به این مطالب صحبت خواهد شد.

لزوم سؤال جاهل از عالم قبل از اقدام بر عمل

صحبت ما دربارهٔ مسئلهٔ علم بود که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «فاسألِ العُلَماءَ ما جَهِلتَ»؛ هرچه را نمی‌دانی اقدام نکن و توقف کن و برو از عالمش سؤال کن و برو از عالم بپرس تا اینکه به مرتبهٔ علم برسی. اگر نظر شریف رفقا و دوستان باشد در جلسهٔ گذشته عرض کردم که در اینجا دو سه تا مسئلهٔ مهم هست که فعلاً به آن اولی می‌پردازیم. مسئلهٔ مهمی که حضرت در اینجا اشاره می‌کنند این است که می‌فرمایند: «فاسألِ العُلَماءَ ما جَهِلتَ»، این عالم چه عالمی است؟ از کدام عالم باید سؤال کرد؟ پیش کدام عالم باید رفت؟ هر کسی که انسان می‌بیند که ظاهری دارد، آیا این عالم است؟ هر کسی که مدعی بشود و ادعایی بکند، آیا این عالم است و انسان باید به او مراجعه کند؟ ببینید یک وقت ما با خودمان شوخی داریم، ولی امام صادق شوخی ندارد و مزاح نمی‌کند، حضرت مطلب را واقع می‌گوید، می‌فرماید: «اگر می‌خواهی بدبخت باشی، دیگر چرا می‌خواهی روایت عنوان را بخوانی؟! برو هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، هرچه، و با هر کیفیتی و به هر قسمی که می‌خواهی، باش، "إن‌شاءالله درست است! و إن‌شاءالله گربه است و سینه‌اش گرفته است!" با این چیزها می‌شود مطلب را گذراند. ولی یک وقت نه! صحبت در این است که توی عنوان آمدی پیش من و می‌گویی من نمی‌خواهم بدبخت بشوم.»

یک وقت من در مشهد خدمت مرحوم آقا بودم، شخصی از شاگردان ایشان که تقریباً جنبهٔ تمرد پیدا کرده بود، متمرد شده بود و دیگر ایشان مدتی بود که به او توجهی نمی‌کردند، آمده بود مشهد خدمت ایشان و من هم نشسته بودم، آمده بود که ببیند مسئله چیست؟ البته می‌دانست که مسئله چیست! همهٔ ما می‌دانیم که مسئله چیست! همهٔ ما می‌دانیم که مشکلِ ما کجا است! هر کسی به اندازهٔ ادراک و فهمش می‌داند، والله می‌داند، آیا قسم بخورم که همهٔ ما می‌دانیم؟! مهم این است که آیا در مقام عمل هم نسبت به این علم پایبندیم یا نه؟ در آن مجلس روز میلاد امام عسکری علیه‌السّلام آن روایتِ حضرت عسگری را عرض کردم که وقتی که از آن حضرت راجع به علمای نصاری و یهود و علمای مسلمین سؤال می‌کند که «چه فرقی بین آنها هست؟» حضرت می‌فرمایند:

لا جَرَمَ أنَّ مَن عَلِمَ اللهُ مِن قَلبِهِ مِن هَؤُلاءِ القَومِ أنَّهُ لا يُرِيدُ إلّا صِيانَةَ دِينِهِ و تَعظِيمَ وَلِيِّهِ، لَم يَترُكهُ فِي يَدِ هَذا المُتَلَبِّسِ الكافِرِ؛[1]

اگر خداوند از قلب شخصی اطلاع پیدا کند که این می‌خواهد دنبال واقع برود، نمی‌خواهد در این دنیا سر خودش را گرم کند، نمی‌خواهد همین‌طوری مثل خر عصاری بچرخد و صبح را به شب و شب را به روز بیاورد و به هر کیفیتی و به هر قسمی [اوقات را بگذراند] و سرش را مانند کبک زیر برف کند، نه! می‌خواهد مسئله را پیگیری کند، می‌داند که دیگر فرصت تمام است، می‌داند که خداوند دو عمر به او نداده است و یک عمر به او داده است و آن عمر هم دارد تمام می‌شود و هیچ تضمینی هم برای بقای انسان نیست، آیا کسی در اینجا هست که تضمین گرفته باشد که تا فردا زنده بماند؟ اگر هست دستش را بلند کند، از من و بقیه، نه! ابدا ابدا! هیچ‌کس از ناحیهٔ حضرت عزرائیل تضمین نگرفته است که تا فردا بخواهد زنده بماند. اگر خدا بداند کسی این مسئله را دارد [که می‌خواهد دنبال واقع برود و دینش را صیانت کند و ولیّ‌اش را تعظیم کند، او را در دست این عالم سوء قرار نمی‌دهد.]

الآن در راه که از منزل می‌آمدیم، خدمت آقای دکتر می‌گفتم که: همهٔ قضیه، برگشتش به نفس است، همهٔ مسائل به نفس [مربوط] است، نه به علم است، نه به اطلاعات است، نه به عقل است، نه به فکر است، نه به انتساب است، همه‌اش به نفس برمی‌گردد، اگر این نفس در کار باشد، پیامبر هم بیاید، حرف پیامبر را هم نمی‌پذیرد! چرا؟ چون پای نفس در کار است. و اگر پای نفس در کار نباشد، در پنج دقیقه همه چیز حل می‌شود! اگر نفس در کار نباشد. برویم به داد نفس خود برسیم، اوّل برویم آن را حل کنیم و آن هم خب بالأخره با توسل [حل می‌شود]: «خدایا خودت که ضعف و نقایص ما را می‌دانی، اوضاع ما را که می‌دانی، خودت ما را خلق کردی و این‌طور درست کردی، پس خودت هم بیا دست ما را بگیر.» وقتی که قضیهٔ نفس درست شد حالا هرچه می‌خواهی بگو، دیگر مشکل نداریم، وقتی که قضیهٔ نفس درست بشود دیگر مشکلی نیست، دیگر مطلبی نیست، دیگر اشکالی ندارد، دیگر این‌قدر بالا و پایین ندارد، دیگر این‌قدر مقاله نوشتن و این‌طرف و آن‌طرف پخش کردن ندارد، دیگر این‌قدر کتاب نوشتن و این‌قدر سخنرانی ندارد. چرا؟ چون هم این و هم آن، هر دو می‌دانند که مطلب چیست، دیگر چه می‌خواهد بنویسد؟ پس همهٔ این مقاله نوشتن‌ها به‌خاطر این است که می‌خواهد پا روی حق بگذارد، از همان اوّلِ بسم الله آن پیدا است که دارد پا روی حق می‌گذارد، نیازی نیست که انسان تا آخرش را بخواند، چون خودش می‌داند که دارد دروغ می‌گوید! پس قضیه این نیست که این یا آن چه گفتند، قضیه این است که این داخل چه می‌گذرد و این نفس در چه موقعیت و وضعیتی قرار دارد که حالا انسان بخواهد نسبت به او چه اقدامی انجام بدهد؟

حالا این آقا آمده بود خدمت مرحوم آقا که: «آقا من چه کردم که شما با من این‌طور کردید؟»! آیا تو نمی‌دانی که چه کردی؟! آیا پیغام‌هایی که آقا دادند به گوش تو نرسیده است؟ و مخالفت‌هایی که کردی، [آیا آنها را نمی‌دانی؟!] خود من به تو پیغام [ایشان را] دادم، آیا به گوش تو نرسیده است؟ آیا تو مخالفت نکردی؟ آیا آقا به تو نفرمودند که این حرف را نزن و تو می‌زدی؟ آیا به تو نفرمودند که این کار را نکن و تو کردی؟ حالا آمده‌ای می‌گویی که من چه کردم؟! این چیست؟! آیا داری جلوی قاضی ملق و پشتک می‌زنی؟!

صدق نیت، لازمهٔ دستگیری از جانب خداوند متعال

آن روایتی را که عرض کردم تمام کنم، بعد سراغ این قضیه بیایم، بعد امام عسکری علیه‌السّلام می‌فرمایند: «وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوابِ»؛ خدا وقتی که ببیند قضیه این است، مؤمنی را سر راهش قرار می‌دهد، حالا هر کسی که باشد، عمامه‌ای باشد یا بدون عمامه باشد، پیرمرد نود

[1] ***الإحتجاج***، ج ۲، ص ۴۵۸.

ساله باشد یا جوان بیست وسه ساله باشد، تفاوتی نمی‌کند، وقتی که قرار است که خدا دستگیری بکند، دستگیری می‌کند، برای خدا هیچ تفاوتی ندارد، و به انحای وسایل [دستگیری می‌کند:] دارد می‌رود یک کیلو پرتقال بخرد یک‌دفعه در میوه‌فروشی می‌بیند که جوانی هم آنجا ایستاده، نگاه می‌کند می‌بیند عجب جوان خوبی است، چقدر خوش‌سیما و چقدر [نورانی:] سلام علیکم، احوال شما، بَه‌بَه!! آن جوان هم با او سلام‌وعلیک می‌کند، خدا آن را هم در دل او می‌اندازد، همان‌طور که در دل این می‌اندازد، به دل آن هم می‌اندازد که جواب خوب بدهد و خوب برخورد کند، بعد یک‌دفعه در میان حرف‌ها، آن جوان چیزی می‌گوید، «عجب! این چه چیزی گفت؟! این چه مطلبی گفت؟! چرا من متوجه این مطلب نبودم؟! چرا تابه‌حال به این مطلب نرسیده بودم؟!» حالا این شصت سال سن دارد ولی آن جوان بیست وسه سال دارد، خدا می‌خواهد از زبان او یک مطلب به دست این برسد، می‌گوید: «دست از سرت برنمی‌دارم و باید بیایی با هم رفیق بشویم، خیال نکن، دیگر گیر افتادی»، خلاصه نگاه می‌کند می‌بیند عجب جوانی است، عجب حرف‌ها و مطالبی می‌گوید! بعد می‌آید و آن را می‌کِشد و به آن مطالب نگاه می‌کند، حرف‌هایی را که می‌زند، می‌بیند این حرف‌ها با فطرتش می‌خواند.

تناسب مطالب انبیاء و ائمه و اولیای الهی با فطرت انسان، تنها دلیل گرایش مردم به آنها

چرا مردم به‌سمت انبیاء گرایش پیدا می‌کردند؟ چون می‌دیدند حرف‌های انبیاء با فطرت آنها تناسب دارد. توجه کردید؟! شما اگر «خدا» بگویید اما در خدای شما غرض و مرض باشد، مخاطبِ شما خواهد فهمید و به آن خدا روی نمی‌آورد و سراغ خدایی می‌رود که در آن غرض و مرض نباشد. شما الآن دارید به حرف‌های من گوش می‌دهید، توجه می‌کنید، حالا خیال می‌کنید که علی‌آباد هم شهری است! خیلی‌خوب! بسیارخوب! این مقدار را ما به خودمان قبول می‌کنیم که شهری است، عیبی ندارد! این مقدار را می‌پذیریم، بسیارخوب! ولی اگر شما این حرف‌های مرا که الآن گوش می‌دهید و در آن دقت می‌کنید، به‌عنوان اینکه «من فرزند آن بزرگ هستم و حتماً خبری هم هست، بالأخره حسابی هست»، این هیچ فایده‌ای ندارد و هیچ نتیجه‌ای از این مطالب نمی‌گیرید و برای شما هیچ مفید نیست. چه موقعی برای شما مفید است؟ موقعی که شما این ارتباط را کنار بگذارید و این انتساب و وضعیت و موقعیت را کنار بگذارید و مطالبی را که می‌گویم با فطرتتان بسنجید. من امشب زنده‌ام و فردا به رحمت خدا می‌روم، باید ببینید که آیا حرف من با موازین فطری و موازین وجدان و عقل شما می‌خورد یا نمی‌خورد؟ اگر خورد بپذیرید و اگر نه، به همان مقداری که تناسب دارد، به همان مقدار بپذیرید نه بیشتر، نه به‌عنوان اینکه «فلانی پسر علامه است و نمی‌شود که حرف خلاف بزند!» نه، شاید من هم حرف خلاف زدم، مگر بنده معصوم هستم؟ معصوم چهارده‌تا بیشتر نداشتیم، تمام شد، الآن در دنیا یک معصوم داریم و بس! یک نفر داریم، بقیه کشک‌اند، کشک! خیلی‌خوب! بنده هم جزء همان کشک‌ها. پس شما باید روی حرف من نظر کنید، بر آن مطلبی که می‌گویم نظر کنید، نه اینکه من فرزند چه کسی هستم!

بله! پدر من، مرد بزرگی بود و نظیرش هم نبود! نبود! رودربایستی هم نداریم، نظیرش نبود و همهٔ مطالبش، مطالب حق بود، از روی شهود و واقع و حق، مطالب را بیان می‌کردند و حسابش با بقیه فرق می‌کرد، این مطالب همه به جای خود، اما این به من چه مربوط است؟ قضیه به من چه ارتباطی دارد؟ من خیلی بخواهم رسم امانت را رعایت کنم این است که آن مطالبی را که از ایشان شنیدم و احساس کردم و دیدم، بدون اینکه در آنها دست ببرم، بیایم اینها را بیان بکنم. دیگر خودتان باید قضاوت کنید و بسنجید و خودتان رعایت کنید. الآن هم همین است، بنده الآن خیلی مطالب [به نقل] از مرحوم آقا می‌شنوم ولی قبول نمی‌کنم، زیرا می‌بینم این با منطق من نمی‌خواند، می‌گویم این حرف ایشان نیست! می‌گویند: «آقا ما شنیدیم!» می‌گویم: هرچه! صدتا قسم هم روی حرفتان بخورید [من نمی‌پذیرم] قسم خوردن اشکال ندارد. چندی پیش بود در یک جا دیدم که مرحوم آقا شیخ مهدی حائری ـ برادر مرحوم

آقا شیخ مرتضی حائری ـ که مرد فاضلی بود، ایشان در دوران مسائل بین مصدق و کاشانی، جزو طرفداران مصدق بود و طرف مقابل را تخطئه می‌کرد، یک روز آقای کاشانی به منزل مرحوم آقا شیخ مهدی حائری در طهران آمده بود، به مناسبتی شخصی آمده بود و او برای دیدن می‌آید، موقعی که [آقای کاشانی] می‌خواست برود به ایشان (مرحوم حائری) رو می‌کند و می‌گوید: «به تمام مقدساتِ عالم قسم که حق با من است.» ایشان (مرحوم حائری) هم می‌گوید: «به تمام مقدساتِ عالم قسم که حق با مصدق است.» خب حالا حق با کدام است؟ یا اینکه با هیچ‌کدام نیست، نه حق با این است و نه با آن است، چرا؟ چون این براساس ذهنیات خودش در فضایی است که می‌گوید: «حق با من است»، تازه می‌گوید: «به همهٔ مقدسات عالم قسم»! آن دیگری هم می‌گوید: «به همهٔ مقدسات عالم! من که از تو کم نمی‌آورم»، حالا با این قسم غلاظ و شِداد که چیزی اثبات نمی‌شود. توجه کردید؟! ما هم همین‌طوریم، وضع ما هم همین است، فوری به همهٔ مقدسات قسم می‌خوریم و...! نه آقاجان! همهٔ این حرف‌ها کشک است و همهٔ قسم‌های ما کشک است.

تجمیع خیر دنیا و آخرت برای انسان، در اثر دستگیری خداوند متعال از او

حضرت می‌فرمایند: این شخص می‌آید و دست این را می‌گیرد، «فَیَجمَعُ اللهُ لَهُ بِذَلِکَ خَیرَ الدُّنیا و الآخِرَة»؛ به‌واسطهٔ این دستگیری، خدا خیر دنیا و آخرت را برای این شخص فراهم می‌کند (حالا من از باب‌مثال یک جوان بیست ساله را مثال زدم والاّ خب افرادی که خداوند توفیق مصاحبت با آنها را برای انسان فراهم می‌کند ممکن است که مراتبی داشته باشند) خدا خیر دنیا را به آن عطا می‌کند، این برای چیست؟ چون خدا می‌داند که این از نفسش گذشته است و این می‌خواهد به واقع برسد، نمی‌خواهد خودش را گول بزند، نمی‌خواهد دور بزند، نمی‌خواهد بچرخد.

لزوم کنار گذاشتن نفس قبل از مراجعهٔ به عالم واقعی

ما می‌خواهیم هم خدا را داشته باشیم و هم خرما را داشته باشیم، هم از آن طرف برویم به‌سمت آن مکتب و مبانی و واقعیات، و هم موضع خودمان را داشته باشیم، این موضع خودمان را در پشتِ پستو در آن صندوق قایم کردیم، بعد می‌رویم سراغ مرحوم آقا: «آقا من چه کردم که شما این حرف‌ها را زدید؟ ما چه کردیم که این حرف‌ها را زدید؟» مرحوم آقا سرشان را پایین انداختند و بعد فرمودند: «ما کاری با شما نداریم، شما با ما چه‌کار دارید و...؟» خلاصه بعد صحبتشان به اینجا کشیده شد که: «شما اگر بخواهید از این مسیر تخطی کنید و به رأی خودتان عمل کنید، با سر به جهنم خواهید رفت.»! بعد آن شخص گفت: «من نمی‌خواهم جهنمی بشوم.» ایشان فرمودند: «اگر نمی‌خواهی جهنمی بشوی، بسیارخوب، شما این کار را انجام بده»، درست همان نقطه‌ای که در آن نقطه ضعف داشت! به ظاهر گفت: «بله، بسیارخوب!» ولی همان‌موقع که گفت: بله، من به دلم خطور کرد که این عمل نخواهد کرد. وقتی که آن شخص رفت و مرحوم آقا از داخل اطاق در هال و سرسرا آمدند، من گفتم: آقاجان آیا شما تصور می‌کنید که این عمل می‌کند؟! فرمودند: «نه آقا! نه آقا! نه آقا!» و همان‌طور هم شد. چرا؟ چون این به ظاهر پیش آقا می‌آید، ولی در باطن، خودش را هم می‌آورد، خودش را در آن پشت و در آن صندوق قایم می‌کند و خودش را آن پشت نگه می‌دارد، والاّ همان را که آقا فرمودند اگر می‌رفت و عمل می‌کرد، همان شب کارش درست می‌شد؛ یعنی دیگر نیازی نبود که فردا برود مشغول شود و به آن دستور عمل کند، همان شب کارش درست می‌شد و به آنجا هم نمی‌رسید، شاید اصلاً به آنجا نمی‌رسید. چرا؟ چون وقتی که ولیّ‌خدا بداند که این شخص نفسش را کنار گذاشته، دیگر نیازی نمی‌بیند به اینکه به او بگوید این کار را بکن و آن کار را نکن، همهٔ اینها به‌خاطر این است که آن نفس برگردد. ولی اگر نخواهد، فلهذا وقتی که به آنجا می‌رود یکی دو روز مسائلی پیش می‌آید و بعد هم زیر سلکات همه چیز می‌زند و به‌طورکلی همه چیز را انکار می‌کند: «اصلاً چه کسی گفته؟ چه گفته؟ چه کسی گفته که این آقا درست می‌گوید؟ نه‌خیر! حق با من است! در کجای اسلام یک‌همچنین چیزی هست؟ در نامه برای آقا نوشته بود: «در کجای اسلام دستور داده‌اند که باید یک‌همچنین چیزی بشود؟! مطلب شما مطلبی

است برخلاف نص [آیات و روایات و...!]» عجب! این پدر ما که سال‌ها در حوزهٔ قم و نجف بوده، حالا تو باید بیایی و به او بگویی: «کجای اسلام دستور داده...؟!» اصلاً چه کسی گفته تو باید بیایی اینجا؟ برو سراغ آن آقایانی که به دستور اسلام عمل می‌کنند! برای چه اینجا آمدی؟ آنها بهتر می‌دانند و بهتر دستورات اسلام را عمل می‌کنند! برای چه درِ اینجا را زدی؟ پس چرا زنگ اینجا را زدی؟! آن آقایانی که به دستور اسلام عمل می‌کنند، همانی است که این بلا را بر سر تو آورده‌اند که تو را به اینجا کشانده‌اند! تو جایی آمدی که او دارد به دل تو نگاه می‌کند و به نفس تو نگاه می‌کند و آن تَهِتهِ ضمیرت را نگاه می‌کند و می‌فرماید: «این کار را بکن» حالا آیا تو داری دستور اسلام را به او یاد می‌دهی که «این دستور اسلام است! آن تکلیف اسلام و آن قانون قرآن است! آن می‌خورد و دیگری نمی‌خورد»؟! خیلی‌خوب، افراد هستند بلند شو برو این طرف و آن طرف و فردش را پیدا کن.

صحبت در این است که انسان وقتی که می‌خواهد پیش عالم برود، در وهلهٔ اول باید از خود شروع کند، خودش را کنار بگذارد، حالا صحبت این که چه عالمی هست، آن یک مطلب دیگری است، این خودش بحث دیگری دارد که اگر خدا توفیق داد به آن خواهیم رسید. پس در وهلهٔ اول این است که پیش از آنکه ما بخواهیم کتاب‌های اولیاء را باز کنیم، کتب ائمه را باز کنیم، روایات را مطالعه کنیم، پیش از آنکه بخواهیم قرآن را باز کنیم، با این همه تأکیدهایی که بزرگان و اولیاء راجع به قرائت قرآن گفته‌اند، قبل از اینکه ما بخواهیم برویم سراغ اینکه فلان شخص بزرگ، فلان عالم بزرگ چه گفته است، در نامه‌اش چه نوشته است، در خطاب به او چه نوشته است، [اول باید نفس خود را کنار بگذاریم و بعد سراغ مطالب آنها برویم.] مثل قضیهٔ مرحوم سید احمد کربلایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن نامه‌ای که برای آن شخص می‌نویسند، آن [شخص] استدعا می‌کند که در فلان مطلب سلوکی و معرفتی هم مطالبی نوشته بشود، مرحوم آقا سید احمد دستش می‌اندازند و برای او می‌نویسند: «برو دنبال کارت! تو آمدی اینجا و می‌خواهی از من نوشته و کتاب بگیری! بنده‌خدا اگر نفست را کنار بگذاری و با صفای دلت جلو بیایی، یک خط من، نه یک نامه، تو را زیرورو خواهد کرد! یک خط!»[1]

لزوم اصلاح نفس قبل از هر عملی

اینجاست که بزرگان، اول به خود انسان دستور دادند به اینکه انسان باید خودش را اصلاح کند، حداقل در مقام اصلاح باشد، من نمی‌گویم این مطلب به همین سهولت پیدا می‌شود و یک‌شبه همه چیز حل می‌شود، نه، این مراقبتی که بزرگان می‌گویند، همین است، انسان در مقام باشد، مدام متذکر شود، چون در وقتی که انسان نفسش آلوده باشد، مطالبی را که اخذ می‌کند، در ظرف آلوده قرار می‌گیرد و آن مطالب، نفس آنها موجب فتنه خواهد شد و همان مطالب، اثر عکس خواهد گذاشت؛

تیغ دادن درکف زنگی مست *** به که آید علم، ناکس را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران *** فتنه آرد در کف بد گوهران[2]

---

[1] تذکرة المتقین، ص ۱۸۶:

«باری نوشته بودی در تضرع و ابتهال هم چیزی بنویس تااینکه نوشتجات ناقص نماند. نمی‌دانم براین حرف خنده کنم یا گریه، ای کاش بر دل مبارک زده می‌شد و نوشته می‌شد والاّ بر کاغذ خیلی زده‌اند و نوشته اند. فدایت این مسئله و باقی مسائل راه آخرت، آموختنی نیست بلکه نوشیدنی است، تضرع و ابتهال از درد و سوزِ دل برمی‌خیزد، درد پیدا کن، آن خود تضرع و ابتهال می‌آورد... .»

[2] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۵۹:

بد گهر را علم و فن آموختن *** دادن تیغ است دست راه‌زن
تیغ دادن درکف زنگی مست *** به که آید علم نادان را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران *** فتنه آرد در کف بدگوهران

چون قلم در دست غداری فتاد *** لاجرم منصور بر داری فتاد[1]

اگر این علم و فن در دست یک نفس کثیف و آلوده و نفسی که به‌دنبال موقعیت خود و تثبیت موقعیت و شخصیت خود است، بیاید، نه آن نفسی که از نفسانیت درآمده و بی‌هوا شده و پاک شده، وقتی که در آنجا قرار بگیرد، آن‌وقت چه خواهد شد؟! چه مطالبی از این نفس بروز خواهد کرد و خروجی این نفس چه خواهد بود؟! از این زبان و از این قلم چه بیرون می‌آید؟! آن آمال و مقاصد شوم و ابراز شخصیت، در قالب انتساب به عالَم ربوبی، آن آمال با این ابزار و وسائط بروز خواهد کرد و همه هم خیال می‌کنند که اینها طبق موازین و اصول و قواعد است! چرا؟ چون این نفس با این وسائطی که به‌دست آورده که درست نشده، در آن موقعیت خودش باقی مانده، متحول نشده است، مثل یک آب گندیده‌ای که شما چند قطره آب زلال در آن بریزید، آب زلال، آن را تغییر نمی‌دهد و بلکه آن، آب زلال را هم شبیه خودش می‌کند. شما بیایید در یک فضای گندیده، یک سیب با این طراوت و عطر بیندازید، سیب نمی‌آید آن فضا را برگرداند، بلکه آن فضا می‌آید آن سیب را می‌گنداند. این علومی که این نفس فاسد [به‌دست آورده باعث می‌شود که جامعه را هم به فساد بکشاند.]

لزوم احتیاط هنگام مواجهه با افراد ظاهرالصلاح و عدم اعتماد به ظاهر آن‌ها

حالا فهمیدید این که بزرگان این همه توصیه می‌کردند که «انسان باید به جایی سر بسپرد که نفس در کار نباشد»، [این برای چه بود؟!] این یعنی چه؟ یعنی به ظاهر نگاه نکن، تو که چشم باطن‌بین نداری پس احتیاط کن. یا باید چشم باطن‌بین داشته باشی که بفهمی پشت این سیمای موجه و پشت این ظاهر فریبنده چه خبر است، آن را که نداری! [پس لااقل احتیاط کن.] لذا با یک نفر رفاقت می‌کنیم، یک ماه، دو ماه، یک سال خودش را نشان نمی‌دهد و خودش را مطرح نمی‌کند، بعد از یک سال و دو سال و... [می‌بینیم که] عجب! [در نفس او چه می‌گذشته و ما اصلاً خبری از آن نداشتیم!]

نمی‌دانم قضیهٔ شخصی را که مدعی امام زمان بودن داشت، برای رفقا گفتم یا نه؟ حالا دیگر خسته شدیم ولی خب نقل این داستان و قضیه بد نیست. خدا گذشتگان همه را رحمت کند، یک وقت مرحوم آقا می‌فرمودند:

> یکی از معممین (حالا ما اسمشان را نمی‌بریم چون ایشان هم از دنیا رفته‌اند؛ «فاذکُروا مَوتاکُم...»[2]
>
> از کسانی که بالأخره اهل صلاح و تهجد بود و از بستگان ما هم بود و فرد بسیار صالحی بود) در کربلا و نجف، شخصی را می‌بیند و تصور می‌کند که این شخص همان حضرت بقیةالله ارواحنافداه است...

آثارش، حرکاتش، رفتارش، نشست و برخاستش، سکناتش، جواب سلام‌دادن‌هایش و بازی‌هایی که خودش خوب بلد بود دربیاورد تا جایی که یک‌هم‌چنین اشخاصی را بفریبد، نه افراد عادی، افراد عادی که خیلی چیزها برایشان پیدا می‌شود و خیلی چیزها می‌بینند، در دیوار و در آسمان و در کرات می‌بینند! خب حالا این باکی نیست، ولی «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!» یک نکتهٔ ظریفی گفتیم و رد شدیم! ولی صحبت در این است که افرادی مثل این شخصی که اهل علم و صلاح باشد، خودش به‌اصطلاح اهل کار و بخیه باشد، این چه جانوری است که بیاید یک‌هم‌چنین افرادی را به این شبهه و به این توهّم بیندازد! آقا توهّم در توهّم! یک توهّم، شکل واقعی و حقیقی به خود می‌گیرد و انسان به دنبال آن توهم می‌رود، دین و ایمان و زن و بچه‌اش را می‌گذارد، زندگی‌اش را می‌گذارد، فقط

---

[1] همان، دفتر دوم، ص ۱۴۰:

چون قلم در دست غداری بود *** بی‌گمان منصور بر داری بود

[2] ***عوالي اللئالي***، ج ۱، ص ۴۳۹:

«وَ قالَ صلّى الله عليه و آله و سلّم: "اذكُروا مَحاسِنَ مَوتاكُم."»

این نیست [که خودش به تنهایی دنبال آن برود.]

مرحوم آقا می‌گفتند و می‌خندیدند، دو سه نفر بودیم، این قضیه برای خیلی وقت پیش بود، من آن موقع نوجوان پانزده شانزده ساله بودم که این قضیه در عراق اتفاق افتاده بود.

این شخص خدمت آقای حداد آمد و گفت: «من امام زمان را مشاهده کردم و دیدم.» (آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رسمشان این نبود که فوری در ذوق کسی بزنند) آقای حداد فرمودند: «إن‌شاءالله که خیر است، خب ایشان چه خصوصیاتی داشت؟» گفت: «آقا این‌طور که نمی‌شود، باید حتماً برویم و ببینیم و زیارت کنیم!» فرمودند: «خب ایشان کجا هستند؟» گفت: «در مسجد کوفه است.»

حالا آقای حداد نشسته‌اند و او می‌گوید: «آقا بلند شوید بیایید برویم مسجد کوفه که امام زمان را ببینیم»! جداً این اولیاء هم عجب گرفتاریی از دست ماها داشتند!! حالا چه‌کار داری؟ خودت برو از آن امام زمان استفاده کن! بعد مرحوم آقا می‌فرمودند که:

آقای حداد فرمودند: «برویم، خب حالا که می‌خواهیم برویم، برویم یک جعبه شیرینی بخریم و برای این امام زمانت ببریم! دست‌خالی نرویم! (خوب است که انسان وقتی که به دیدن شخصی می‌رود یک پاکتی، یک کیلو پرتقالی یا یک کیلو سیبی و... ببرد.) رفتیم از قنادی یک جعبه شیرینی هم خریدیم و رفتیم نجف. (سه یا چهار نفری بودند، شخصی که در *روح مجرد* اسمشان را بردند، ایشان هم بودند) رفتیم در مسجد کوفه، یک حجره‌ای بود که در آن بسته بود، ما جلو رفتیم که در بزنیم دیدیم که صدای حرکت می‌آید، مثلاً صدای پا می‌آید، اما تا در را زدیم دیدیم که صدا قطع شد! حالا هرچه داریم در می‌زنیم خبری نمی‌شود، خود این بنده‌خدا از رسم ادب پشت سر ایستاده بود و جلو نمی‌آمد، ما را به جلو سوق می‌داد که شما بروید!

یعنی واقعاً باور کرده بود، بنده‌خدا تقصیری نداشت، مرد صافی ضمیری بود، از بستگان نزدیک ما هم بود و خدا رحمتش کند، اما خب بالأخره این مسائل چشم می‌خواهد، خیلی از مسائل با اطلاع حل نمی‌شود، چیز دیگری می‌خواهد،

این عقب ایستاد و ما جلو رفتیم، در این موقع خود آقای حداد در را باز کردند و دیدند یک کسی عمامهٔ سبزی دارد و در سجاده نشسته و سرش را پایین انداخته است! حالا این همین کسی بود که داشت راه می‌رفت، این امام زمان یک‌دفعه در سجاده میخکوب شده بود و هیچ حرفی به ما نزد، سلام کردیم ولی جواب سلام ما را هم نداد! بابا جواب سلام که واجب است! همین‌طوری در حالت توجه، در حال ذکر، حالا هرچه بود! بعد آقای حداد نگاهی به او کردند و رو کردند و فرمودند که «آیا تو این الاغ را امام زمان می‌پنداری؟!» او یک‌دفعه متوحش شد که چه شد؟! فرمودند: «آیا این الاغ را تو امام زمان می‌دانی؟! برگردیم برگردیم.»[1]

چه موقعی معلوم شد که این الاغ چه هست؟ آن زمانی که دیگر کار خلافش (حالا اسم نمی‌برم) برای همه منتشر شد و پخش شد! زنای محصنه! بعد هم او را گرفتند و خیلی آبروریزی و... شد! خب این را چه کسی می‌فهمد؟ خب آن بنده‌خدا، آن شخص عالم تشخیص نداد، اما این ولیّ‌خدا می‌آید یک نگاه می‌کند و می‌فرماید: «آیا این الاغ... ؟!» یا آن شخصی که در سامرا ادعای بابیت کرده بود و خیلی‌ها را به دور خودش جمع کرده بود و از خود طهران افرادی بودند از بازاری‌ها و از همان افرادی که حتی با مرحوم آقا هم ارتباط داشتند، پول جمع می‌کردند که مقدمات برای ظهور را فراهم کنند که ـ ظاهراً جریانش در کتاب *روح مجرد* هست ـ ایشان رفتند در سامرا و فتنه‌ای را که داشت اتفاق می‌افتاد، با رفتن خودشان خاموش کردند و برگشتند. بعد مرحوم آقا از ایشان سؤال کردند که «آقا این چه کسی بود؟» آن یکی (که در سامرا بود) فرد نفهمی بود و مثل این (که در نجف بود) نبود، این اصلاً شخص جانی بود و آن آدم نفهمی بود که خودش هم دچار توهم شده بود، ایشان رفتند و او را در موقعیت خودش قرار دادند. بعد مرحوم آقا از آقای حداد سؤال کردند که ایشان چه آدمی بود؟ ایشان فرمودند: «...» حالا

[1] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ***مطلع انوار***، ج ۲، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

یک‌همچنین تعبیرهایی! و آن مسئله تمام شد.[1] خب این کار کیست؟ غیر از کسی که خودش بینش داشته باشد و بصیرت داشته باشد و چشم داشته باشد و بخواهد آن مطلب را تشخیص دهد، [کسی دیگر نمی‌تواند این کار را بکند.]

مطلب ما ناتمام ماند، إن‌شاءالله بقیه برای جلسهٔ دیگر. مطلب در این قضیه است که انسان در وهلهٔ اول پیش از این که بخواهد خدمت بزرگان برود و از مطالب بزرگان بخواند و از کلمات بزرگان بخواهد استفاده بکند، اول باید یک ارزیابی در خودش بکند. وقتی که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «فاسأَلِ العُلَماءَ ما جَهِلتَ؛ **از هر چیزی که نمی‌دانی و جاهل هستی، برو سؤال کن**»، یعنی امام صادق می‌فرمایند: اول باید نفست را کنار بگذاری والاّ رفتن پیش یک عالم چه فایده‌ای دارد؟ مگر اینها پیش پیغمبر نبودند؟ دیدید که بعد از پیغمبر چه بساطی درآوردند! اینها کسانی بودند که پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند، صحبت‌های پیغمبر را می‌شنیدند ولی همهٔ اینها با صحبت‌های پیغمبر نتوانستند از نفس خود بگذرند، در نفس ماندند و این نفس بعد از اینکه آن ظاهر به کنار رفت، آمد سراغشان، بسم‌الله، حالا دیگر پیغمبری نیست، حالا دیگر مانعی نیست، حالا دیگر زمینه و بستر آماده، جولان بده تا هرجا که راه دارد و مجال دارد می‌توانی بروی. لذا آمدند و آن کارها را انجام دادند! با دختر پیغمبر چه کردند؟!

حالا چه راهی هست که انسان بتواند از این عویصه عبور بکند و بزرگان برای این قضیه چه پیشنهادهایی کردند، اینها إن‌شاءالله برای جلسهٔ آینده.

از خداوند می‌خواهیم که خداوند توفیق عبور از این مهالک و توفیق برای ثبات قدم در مسیر اولیاء خدا را برای ما بیش از پیش فراهم کند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] ***روح مجرد***، ص ۵۶۳ ـ ۵۶۷.